

مسیر هنرها

در هر جامعه‌ای - خواه ابتدائی ، خواه متمدن - انسان‌ها ، موافق احتیاجات خود ، مواد طبیعت را مصرف می‌کنند . اما همه مواد طبیعت برای مصارف انسانی مهیا نیست ، و باید در دست‌انسان‌ها دگرگون شود و به‌صورت‌اشیاء قابل‌استفاده درآید . ناگزیر انسان به‌مدد دست‌های خود ، ابزارهایی می‌سازد و به‌وسیلهٔ ابزارها ، مواد طبیعت را به‌صورت کالاهای دلخواه درمی‌آورد . به‌عبارت دیگر ، انسان ، موافق مصارف خود ، عملاً از مواد خام طبیعت ، کالاهائی تولید می‌کند . ولی این عمل به‌وجهی کور کورانہ یا ماشینی صورت نمی‌گیرد ، بلکه با یارم‌ای فعالیت‌های درونی یا روانی همراه است ، به‌این معنی که مصارف انسانی همواره با احساس احتیاج و قصد و تحریک درونی ملازمت دارد . پس باید گفت که تولید یا به‌طور کلی کار یا زندگی انسانی دارای دو جنبه است : جنبهٔ عینی و جنبهٔ ذهنی . انسان در عالم اعیان خارجی عملاً به‌مداخله می‌پردازد ، ولی اندیشه نیز در مداخله عملی دخیل است . زیرا انسان هم می‌اندیشد و هم عمل می‌کند . با این وصف ، اندیشهٔ او خودآ و خودزا نیست ، بلکه از عمل نشأ می‌گیرد . « در این صورت هیچ گونه فعالیت اقتصادی یا تولیدی نیست که جنبهٔ فرهنگی نداشته باشد . »^۱

می‌دانیم که بستگی متقابل عمل و نظر در جوامع ابتدائی بسیار زیاد است . در زندگی مردم ابتدائی عمل با جادو آمیخته است ، و واقعیت از خیال جدا نیست . از این جهت جامعهٔ ابتدائی جامعه‌ای است بسیار ساده و متجانس . همهٔ افراد در همهٔ کارها شریکند . هر فردی به تمام جامعه تعلق دارد و برای جامعه زندگی می‌کند . اموال جامعه از آن همگان است ، و فرد کاملاً وابستهٔ جمع است . در چنین جامعه‌ای از تقسیم کار و اختلافات حرفه‌ای و صنفی خبری نیست ، بلکه همه همه کاره‌اند . پس اولاً کارهای عملی از کارهای نظری ، و جنبهٔ عینی از جنبهٔ ذهنی امور غیر قابل تفکیک است . ثانیاً نظر فرد نمودار کامل نظر جمع است ، و بین نظر فردی و جمعی تضادی نیست .

چنان‌که از علوم اجتماعی برمی‌آید ، هزاران سال زندگی و تولید و تجربه - اندوزی سبب شد که مردم ابتدائی به تدریج بر کارهای مختلف مسلط و کمابیش متخصص شوند ، و در نتیجهٔ آن ، هر دسته عهده‌دار کاری معین گردند و برخلاف گذشته ، همه کس به همه کار نپردازد . به این ترتیب تخصص به تقسیم کار می‌کشد و تقسیم کار به پیدایش گروه‌های مختلف می‌انجامد . یعنی انسان برخلاف حیوانات دیگر ، تجانس طبیعی خود را به‌وسیلهٔ تقسیم کار و تخصص از دست می‌دهد و به گروه‌های متعدد تقسیم می‌شود ،

و به این شیوه، تسلط او بر طبیعت روز افزون می‌گردد. پس به موازات بسط تخصص و گروه‌بندی اجتماعی، ابزارسازی ترقی می‌کند. هرچه ابزارسازی تکامل یابد و حواجج انسانی را بهتر بر آورد، انسان با علاقه بیشتری به ابزارهای خود می‌نگرد و بیش از پیش بر آن‌ها قدر و قیمت می‌نهد و می‌کوشد تا با تکمیل و تکثیر آنها، زندگی خود را آسوده‌تر سازد. ناگزیر اصل تسلط پیش می‌آید. برخی افراد و گروه‌ها در اوضاع و احوال موافق، مجال می‌یابند که ابزارهای جامعه ابتدائی را در انحصار خود گیرند و به سود خویش به کار برند. افراد دیگر که به سبب نداشتن ابزار درمانده و نیازمند می‌شوند، اجباراً کمربه خدمت صاحبان ابزار می‌بندند. در چنین دوره‌ای اولاً تولید اجتماعی به قدری است که بخشی از جامعه می‌تواند بدون فعالیت عملی زندگی کند، و ثانیاً اعضای جامعه در دو قطب مخالف گرد می‌آیند - اکثریت محروم و اقلیت ممتاز. این تفکیک اجتماعی در فاصله ۲۵۰۰ و ۳۵۰۰ سال پیش از مسیح در سراسر بین‌النهرین و مصر و شمال غربی هندوستان روی داد.^۱

بر روی هم تکامل اجتماعی اولیه با عدم تجانس همراه است. در آغاز شهرنشینی، وحدت زندگی جادویی ابتدائی از میان می‌رود، جنبه عملی تولید - کارهای خشن عملی - اساساً بر دوش اکثریت، و جنبه نظری آن - جادو - عمدتاً در کف اقلیت نهاده می‌شود. جادو خود نیز بر اثر بسط دامنه تخصص و تقسیم کار و گروه بندی روز افزون اجتماعی، تجزیه و به فعالیتهای متفاوت نظری منشعب می‌گردد. پس دین و هنر و علم و جز اینها از تحول جادوی ابتدائی بیار می‌آیند. جنبه منفی آن از جنبه مثبت جدائی می‌گیرد. جنبه منفی جادو یعنی خیالبافی در دین ادامه می‌یابد، و جنبه مثبت آن یعنی تأثیر عملی خیال در واقعیت باعث دخالت انسان در عالم خارج می‌شود و زمینه علم و هنر را فراهم می‌آورد: انسان می‌آموزد که باید برای تسلط بر واقعیت، مناسبات آنرا بشناسد (علم) و خود را برای این منظور آماده کند (هنر).

هر يك از دو قطب جامعه - اکثریت و اقلیت - در عرف جامعه‌شناسی «طبقه» خوانده می‌شود. طبقه گروه بزرگی است که اعضای آن، علی‌رغم اختلافات خصوصی خود، در تولید اجتماعی مقام مشابهی دارند و از ثروت اجتماعی سهم معینی می‌برند. یکی از دو طبقه شامل تمام گروه‌هایی است که کارهای خشن و در عین حال مثبت و کمال‌یابنده و سعادت بخش تولیدی را تکفل می‌کنند، و طبقه دیگر شامل همه گروه‌هایی است که مناسبات اجتماعی و امور نظری و رهبری و بهره‌کشی را رتق و فتق می‌دهند. به عبارت دیگر، يك طبقه جنبه عینی کار را مورد تأکید قرار می‌دهد، و يك طبقه جنبه ذهنی آن را. با پیدایش طبقات دو گانه اجتماعی، تجزیه و پراکنندگی و پریشانی در کار انسانی و زندگی جامعه راه می‌یابد، پیوند عمل و نظری می‌گیرد و بین فرد و جامعه نا هماهنگی پدیدار می‌شود، چندان که دیگر هیچ فردی نمودار

۱ - V. Gordon Childe : in Singer & Others : *History of Technology*, Vol. I, 1956, pp.38 - 57.

همه جامعه نیست، بلکه هر کس به سبب گروه‌بندی اجتماعی، به یکی از دو قطب جامعه تعلق می‌یابد.

تقسیم جامعه به دو طبقه در دوره نوسنگی (Neolithic) روی داد. پیش از آن، در دوره پارینه سنگی (Palaeolithic) که عصر گردآوری خوراک است و از ۵۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰ سال پیش را فرا می‌گیرد، انسان با گوشت جانوران شکار شده بامیوه‌ها و ریشه‌های گیاهان خود رو زندگی می‌کرد، و همه افراد مجبور بودند مانند جانوران وحشی کنونی، از بام تا شام در جستجوی خوراک باشند. اما در دوره نوسنگی که عصر تولید خوراک یعنی کشاورزی است و از ۱۰۰۰۰ تا ۵۰۰۰ سال پیش را شامل می‌شود، انسان‌ها رفته رفته با کشتکاری و دامپروری آشنا می‌شوند و از آوارگی دست می‌کشند. بر اثر افزایش تولید و ذخیره کردن مواد، مجال و امکاناتی برای فعالیت‌های غیر حیاتی و تفننی پیش می‌آید. در نتیجه، بخشی یا طبقه‌ای از جامعه می‌تواند بدون کار تولیدی مستقیم زندگی کند.^۱

در پایان دوره نوسنگی، در بسیاری از نواحی زمین صنعت و داد و ستد که پایاپای کشاورزی ترقی کرده‌اند، اهمیت می‌یابند و طبقه طبقة جدید سوداگران که با سازندگی و داد ستد کالاها (ونه کشتکاری) معیشت می‌کنند، به وجود می‌آید.^۲ در دوره شهرنشینی (از ۵۰۰۰ سال پیش به این سو) اختلافات طبقاتی شدت می‌گیرد. ابتدا طبقه برده‌دار در مقابل بردگان، سپس زمین‌داران در مقابل کشتکاران، و عاقبت سوداگران در مقابل کارگران شهری قد علم می‌کنند.

اما تفکیک عمل از نظر هیچ گاه مطلق نیست، و انسان هرگز نمی‌تواند در هیچ امری جنبه ذهنی و عینی کار را کاملاً از یکدیگر جدا کند. از اینرو اعضای طبقه‌ای که در زندگی عملی غرق می‌شوند، به هیچ روی نمی‌توانند صرفاً به صورت ماشین‌های کار در آیند، بلکه آنان نیز در عین دوری از نظر، برای خود جهان‌بینی‌ای دارند، با این تفاوت که جهان‌بینی آنان ساده و بی‌پیرایه و ناشی از مقتضیات زندگی عملی است، حال آن که اعضای طبقه دیگر که بیشتر در عالم نظرسیر می‌کنند، سرگرم اندیشه‌هایی پرداخته و پیچیده‌اند که چندان به دنیای عمل بستگی ندارد. بنابراین به اقتضای زندگی متفاوت اکثریت و اقلیت، آراء و عقاید آنان هم متفاوت می‌گردد، و بدین ترتیب در اندرون فرهنگ کلی جامعه، دو فرهنگ متفاوت یا دو جهان‌بینی‌سازگار - با دو نوع فلسفه، با دو نوع هنر - پرورده می‌شود.^۳

شه لِر (Scheler)، جامعه‌شناس نامدار آلمانی مختصات جهان‌بینی طبقه پائین

- V. Gordon Childe : *What Happened in History*, - ۱
1948, Ch.3.
- A. Hauser : *The Social History of Art*, Vol.I, - ۲
p. 42 & 45 .
- L. Harap : *Social Roots of the Arts*, 1949, p. 83. - ۳

و طبقه بالای جامعه را چنین مقایسه می کند : ۱

طبقه پائین	طبقه بالا
۱ . پیش کرائی (توجه به آینده) ۲	پس کرائی (توجه به گذشته) ۲
۲ . تأکید بر «شدن» (تغییرطلبی)	تأکید بر «بودن» (طلب وضع موجود)
۳ . تصور علی درباره جهان	تصور غائی درباره جهان
(جهان موافق قوانین علیت دگرگون می شود)	(جهان موافق مشیتهی ازلی استقرار دارد)
۴ . واقع کرائی فلسفی (جهان واقعی)	تصور کرائی فلسفی (جهان چیزی جز تصورات لطیف انسانی نیست) ۵
۵ . ماده کرائی (جهان مایه ای محسوس است) ۶	روح کرائی (جهان بازبجه عواملی غیر محسوس است) ۷
۶ . تجربه کرائی (تجربه حسی مشکل کشاست) ۸	خرد کرائی (عقل مجرد مشکل کشاست) ۹
۷ . مصلحت کرائی (فکر وسیله حل مشکلات عملی است) ۱۰	اندیشه کرائی (افکار وسیله بازی و سرگرمی است) ۱۱
۸ . خوشبینی به آینده	بدبینی به آینده
۹ . تفکر دینامیک	تفکر استاتیک
(جستجوی تناقضات هستی)	(جستجوی ثبات های هستی)
۱۰ . تأکید بر نفوذ محیط	تأکید بر وراثت و سنت

استارک (Stark) ، جامعه شناس انگلیسی نیز آئین کاتولیک را که در عصر

M. Scheler, *Die Wissensformen und die Gesellschaft*, 1926, p. 204 seq. - ۱

W. Stark : *Sociology of Knowledge*, 1958, pp. 77 - 78 . بنقل

Prospectivism - ۲

Retrospectivism - ۳

Realism - ۴

Idealism - ۵

Materialism - ۶

Spiritualism - ۷

Empiricism - ۸

Rationalism - ۹

Pragmatism - ۱۰

Intellectualism - ۱۱

جدید، جهان بینی طبقه قاهر کهنه پرست فرتوتی بشمار می رفت ، با آئین کالوین (Calvin) که در آغاز پیدایش خود ، چشم انداز طبقه نو خاسته نو خواهی محسوب می شد و به جهان بینی عوام نزدیک بود، برابر می کند :^۱

آئین کالوین (نوخواه)	آئین کاتولیک (کهنه پرست)
۱ . جهان مجموعه ای است از اشیاء مختلف	جهان همانند موجودی جاندار ، وحدت دارد
۲ . نام گرایی (مفهوم کلی)	کالبد گرایی (مفهوم کلی ، کالبد و چیزی جز لفظ نیست) ^۲
۳ . فرد بر جامعه مقدم است و سازنده جامعه	جامعه بر فرد مقدم است و مستقل از فرد
۴ . فرد زاینده ارزش های اجتماعی است	جامعه زاینده ارزش های اجتماعی است
۵ . هنر باید واقعیت را منعکس کند	هنر باید تخیلی و رمزی باشد
۵ . عقل حلال مشکلات است	عرفان و عواطف حلال مشکلات است
۷ . مشاهده برای شناخت واقعیت لازم است	کشف و شهود برای شناخت واقعیت لازم است
از این گونه مقایسه ها به آسانی می توانیم نتیجه بگیریم که معمولاً اقلیت های ممتاز از بیم نابود شدن مزایای خود ، به وضع موجود جامعه پای بندند و هر تغییری را دشمن می دارند ، برخلاف اکثریت های محروم که برای دگرگون کردن وضع نامطلوب خود ، از هر تغییری استقبال می کنند . اقلیت ممتاز که بدون تولید عملی و فقط با نظارت بر جریان تولید جامعه زندگی می کند ، فعالیت عملی را پست می شمارد و می کوشد تا فعالیت نظری را یکسره از فعالیت عملی جدا کند ، در صورتی که اکثریت مجالی برای فعالیت نظری مستقل ندارد . اقلیت چون مستقیماً با زندگی عملی در تماس نیست ، معمولاً از واقعیت منحرف و ساکن کاخ خیال می شود ، حال آن که اکثریت چون در جریان تولید عملی با واقعیت روبروست اساساً واقع گرای است . پس وجود دو نوع هنر متفاوت در سپیده دم تمدن امری غیر مترقب نیست . در یک سو هنر های ساده و واقع گرای عوام ، و در سوی دیگر هنر های پرداخته و معمولاً واقع گریز خواص . در این صورت می توان گفت : در مقابل هنر ابتدائی که جریانی یگانه و یکی از عوامل تولید ابتدائی بود و مستقیماً خواست های جامعه را برمی آورد ، هنر تمدنی شامل دو جریان است ، و هیچ یک از دو جریان ، مخصوصاً جریانی که به زندگی خواص مربوط	

۱ - استارک ، سابق الذکر ، ص ۸۱ .

۲ - Nominalism

۳ - Corporalism

است ، عامل تولیدی مستقیمی شمرده نمی‌شود . درمقابل هنر ابتدائی که خاصیت جمعی داشت و بخشی از زندگی تولیدی و وسیله تأمین زندگی و بقای جامعه بود ، هنر تمدنی متعلق به همه جامعه نیست ، از آن یکی از دو طبقه اجتماعی است ، و هنر هر طبقه نمایش غیر مستقیمی است از مقتضیات زندگی خاص آن طبقه یا وسیله غیر مستقیمی است برای تأمین مصالح اختصاصی آن طبقه . هنر اقلیت برخلاف هنر دوره اجتماعی پیشین ، واقع‌گرای نیست ، بلکه از واقعیت‌گریزان است ، جاندار و دینامیک نیست ، جامد و استاتیک است ، صورت‌گرای (Formalist) و سنت‌گرای (Traditionalist) است . هنر اقلیت جای هنر واقع‌گرای نخستین را می‌گیرد و هنر رسمی جامعه می‌شود . اما واقع‌گرایی دیرین کمابیش در هنر اکثریت باقی می‌ماند .^۱

به عنوان نمونه ، سیر شعر را بررسی می‌کنیم .

در جامعه ابتدائی اکثر کارها از استمرار و انقطاع متوالی يك سلسله حرکت مرکب بود . از اینرو حرکات بدن و از جمله صوتی که هنگام کار از حنجره اخراج می‌شد ، معمولاً نظام و وزنی داشت . انسان ابتدائی که هنوز به حد کفایت نرسد و ماهر نبود ، مانند نوزادان کنونی ، در هر کاری همه اعضای بدن خود را به کار می‌انداخت حتی اعضائی را که برای آن کار معین سودمند نبود . آمیختگی فعالیت های اعضای بدن سبب شد که حرکات حنجره همواره با حرکات دست و سر و یاد دیگر اندام‌ها همراه باشد ، همچنان که اکنون کودکان متمدن به هنگام کارنوشتن ، به تناسب سرعت دست خود ، زبان را هم به حرکت در می‌آورند و کلمات نوشتنی را به صدای بلند می‌گویند ، و افراد قبایل ابتدائی نیز در وقت سخن گفتن نه تنها لب و دهان ، بلکه اکثر اعضای بدن خود را تکان می‌دهند .^۲ در جامعه‌های قدیم این دو نوع حرکت بدن کاملاً یکانه بودند ، و هنگام ترنم که مستلزم فعالیت همه عضلات سر تا معده است ، به قدری دست‌ها را دخالت می‌دادند که مصریان باستان ترنم را « دست بازی » می‌گفتند .^۳

پس کارهای موزون انسان ابتدائی دو جنبه متفاوت داشت : جنبه حرکتی و جنبه صوتی ، جنبه حرکتی موجد رقص شد و جنبه صوتی موسیقی را به بار آورد . « فریاد کار » به آواز انجامید و صدای برخورد ابزارها با اشیاء ، زاینده ابزارهای موسیقی گردید . اما پس از گسیختن تجانس ابتدائی جامعه وجدائی عمل از نظرو تولید از جادو ، شیون مختلف زندگی از جمله رقص و موسیقی و صورت سازی دستخوش تجزیه شدند .

۱ - استارک ، سابق الذکر ، ص ۳۶ - ۳۳ .

G. Thomson: *Studies in Ancient Greek Society*, 1949, p. 445. - ۲

H. Sachs: *The Rise of Music in the Ancient World*, - ۳

1944 p. 36.

نقاشی و مجسمه سازی و رقص و موسیقی دیگر یگانه و وابسته زندگی عملی نبودند. انسان تا اندازه‌ای بر محیط خود و قوانین آن دست یافته و کمابیش از جادو بی‌نیاز شده بود. در نتیجه آن، هنرها از عمل مشترك تولیدی دورو از یکدیگر منفک گردیدند. سابقاً رقص و موسیقی از پیکر تراشی و پیکر نگاری جدائی نداشتند، به این معنی که اعضای گروه ابتدائی، موافق صورت موجودات نوتمی (Totemic) پیکر هائی می‌ساختند، برای خود نقاب هائی ترتیب می‌دادند، خالکوبی می‌کردند و سپس با نقاب های خود گرداگرد موجودات نوتمی به رقص و سرود می‌پرداختند. ولی بعداً با تجزیه شوون جامعه، هریک از این فعالیت‌ها به‌راهی مستقل افتادند. کار حرکتی از کار لفظی جدا شد. انسان بر اثر افزایش مهارت و تخصص، بر اعضای بدن خود چیرگی یافت، و از دخالت همه اعضا در همه کارها جلو گرفت و مخصوصاً توانست فعالیت دستگاه حنجره را از فعالیت سایر دستگاه‌ها مستقل سازد. پس، از يك سو نقاشی و مجسمه سازی از موسیقی و رقص دور شدند، از سوی دیگر رقص از موسیقی جدائی گرفت و از سوی دیگر مقدمات تفکیک موسیقی سازی از موسیقی آوازی فراهم آمد.

موسیقی ابتدائی شامل دو عنصر بود - صورت و ماده. صورت یا شکل آن، موسیقی محض شد و ماده یا محتوی آن، نرانه. به عبارت دیگر، با ادامه تجزیه جامعه و تقسیم کار، محتوی از صورت اصلی انتزاع یافت، و شعر مستقل پیدا شد. هنرهای مستقل نوحاسته، دیگر جزء لاینفک جریان تولید نبودند و وظایف خطیر پیشین را برعهده نداشتند. اما مقتضیات جدید وظایف جدیدی بردوش آنها انداخت. رقص و موسیقی و شعر و نیز صورتگری، با آن که از زمینه عملی زندگی جدا شده بودند، باز وجودی بی‌فایده نداشتند. البته دیگر از لوازم جریان کار به‌شمار نمی‌رفتند. با این همه به‌عنوان مقدمه و محرك کار دوام آوردند و به انسان چیزی دادند که بدان نیاز مبرم داشت: نظم و هماهنگی.

انسان در جریان تاریخ خود، پیوسته به‌قصد تأمین آسایش خویش کوشیده است تا طبیعت را رام و موافق حال خود سازد. کوشیده است تا طغیان‌های بی‌بند و بار و آشفتگی بازار طبیعت را فرونشاند و به حیاتی بسامان و سنجیده و قابل اطمینان دست یابد. تاریخ زندگی انسان سراسر کوشش مداومی است برای وصول به نظم و هماهنگی - نظم و هماهنگی در محیط طبیعی و دنیای اجتماع و عالم ذهن.

همه هنر هائی که اصطلاحاً «زیبا» خوانده می‌شوند، به انسان تصویری از نظم و تناسب می‌دهند. این تناسب در هنرهای مکانی (پیکر تراشی، پیکر نگاری و...) «قرینه» نام می‌گیرد و در هنرهای زمانی (موسیقی، شعر و...) «وزن»^۱.

اسان در هر پایه و مایه‌ای باشد، خواهان نظم و تناسب و هماهنگی و انتظام است، و همواره برای افزودن دامنه و عمق انتظام حیات خود تلاش می‌ورزد. از اینرو، او را از هنرهای زیباگریز و گزیری نیست. این ضرورت برای انسان ابتدائی که کمتر از اسان متمددن بر نظام دست یافته بود، اهمیت و ضرورتی آشکارتر داشت. ولی متمددن بر راهم هر گز بی نیازی دست نخواهد داد.

ادراك نظم و وزن خوشایند است، زیرا وسیله و گویای غلبه اسان است بر طبیعت. چنان که گفته شد، وقتی که جمعی برای حصول مقصودی با رفع خطری با یکدیگر کار می‌کنند، این نظم خود بخود ایجاد و احساس می‌شود، و از این رو عواطف مشابهی در همه پدید می‌آید و اجرای کار گروهی را تسهیل می‌کند. ولی جمع نمی‌تواند پس از رفع خطریا وصول به مقصود، آسوده بیارامد. زیرا امکان بازگشت خطر یا زوال مطلوب همواره در میان است. پس آمادگی دایمی لزوم می‌یابد، و جنبه روانی این آمادگی به وسیله عواطف جمعی ناشی از هنرها تأمین می‌گردد. رقص‌ها و آوازهای مربوط به کارهای مختلف - شکار، جنگ، کاشتن، درویدن، تدفین... با عواطف خاصی که در همگان برمی‌انگیزند، گروه را پیوسته آماده مبارزه و غلبه می‌سازد. آثار هنری هر گروهی به وسیله محتوی خود که شامل تصاویر زنده ای از زندگی آن گروه است و برای همه اعضا معنائی کمابیش مشترک دارد، افکار و عواطف همانندی در ذهن اعضای گروه برپا می‌کند و به وسیله صورت خود که موزون یا متقارن است، این افکار و عواطف را وزن و نظم می‌بخشد و در نتیجه میان افراد هماهنگی و توافق به وجود می‌آورد. هنرها، گذشته از این فایده عمومی، هر یک منجر به پیدایش عناصر تمدنی جدیدی که برای زندگی اجتماعی لازم است، می‌شوند. مثلاً کتابت از پیکرتنگاری و پیکرتراشی می‌زاید، و ابزارهای موسیقی وسیله ارتباط نواحی دور افتاده می‌گردد، و از اینها بالاتر زبان شاعرانه ابتدائی در آغوش خود، زبان دیگری که قدرت انتقال افکار دقیق را دارد، می‌پرورد.

زبان اولیه که در ضمن کار موزون جمعی از تکامل فریاد کار ساخته شد، افسونی و هیجانی و شاعرانه بود و عواطف جمع را برای اجرای کارهای مشترک مهیا می‌کرد، و گروه را از احساس قدرتی درونی سرشار می‌ساخت. این زبان به زبان عاطفی ولی «بی معنی» نوزادان می‌مانست. پیازه (Piaget) کودک شناس نامدار نشان می‌دهد که نخستین اصواتی که کودک بر می‌آورد، نماینده هیچ مفهومی نیست، بلکه فقط ناشی از هیجانی است که در عضلات حنجره و دهان و لب ایجاد حرکتی می‌کند، چنان که وقتی کودک احساس گرسنگی می‌کند و لب او حالت مکیدن به خود می‌گیرد،

صوت «م» و بعداً صور پیچیده‌تری مثل «ما» و «مام» و «ماما» و «ممه» خود به خود به وجود می‌آید و صرفاً «حاکمی از هیجان‌ها و امیال فیزیولوژیک کودک است»^۱. در مقابل زبان شاعرانه اولیه، زبانی که در مراحل بعدی تکامل ایجاد می‌شود، به مقتضای تحولات انسان و جامعه، برای رفع احتیاجات غیر عاطفی و مخصوصاً احتیاجات ادراکی و انتقال افکار و اطلاعات به کار می‌رود. زبان جدید، به خلاف زبان پیشین، افسونی نیست. اما از مشخصات افسونی و شاعرانه پیشین کاملاً خالی نشده است. با این وصف، دیگر روح عاطفی و جمعی بارزی ندارد، بلکه برعکس دارای مختصات عقلی و فردی است. پس باید گفت که زبان معمولی جوان‌تر از زبان شعر است.^۲

در جوامع ابتدائی قدیم و جدید بسا اوقات گروهی که برای کاری گرد می‌آیند، موافق حال خود، به مزمزه می‌پردازند و ترانه‌ای به وجود می‌آورند. بعداً این ترانه به گوش دیگران می‌رسد. آنکاه دیگران نیز آن را می‌آموزند و می‌خوانند و خود بخود تغییرش می‌دهند. گاهی خواننده خوش‌آوازی آن را از کسی می‌گیرد و باعث پخش آن می‌شود. در هر حال، پس از مدتی با دخالت جمعی کثیر، ترانه مردم که هرپ (Harap) آن را «سرود زنده» می‌خواند،^۳ آفریده می‌شود. سرودهای زنده چون به وسیله مردم مولد عادی و به الهام مقتضیات عملی به بار می‌آید، واقع‌گرای و زنده و جمعی و ساده است، چنانکه در ایران ساسانی «ترانه» که شعر مخصوص عوام شعرده می‌شد، برخلاف شعر بزرگان جامعه، ساده و برای همه کس قابل فهم بود.^۴

اما خواص، به سبب دوری از واقعیت عملی، آثار هنرنمایی می‌آفرینند که ارتباطی با عمل جامعه ندارد و از اینرو فاقد روح جمعی و واقع‌گرائی است. بر اثر جدائی آنان از زندگی عملی و نیز تشدید تقسیم کار و تخصص، شعر خواص به تدریج از واقعیت اجتماعی روی برمی‌تابد، تا جائی که سرانجام منحصر آرد دست افراد متخصص - «شاعران» - قرار می‌گیرد، بیان عواطف فردی می‌شود، و بجای «مای جامعه ابتدائی» «من» فردی شاعر را منعکس می‌کند.

۱. ح. آریان پور

۱- ترجمه انگلیسی J. Piaget : *The language and Thought of the child* , 1926 , pp. 1-4.

۲ - تامسن ، سابق الذکر ، ص ۴۲۹ .

۳ - L. Harap : *Social Roots of the Arts*, 1949, Ch. 9.

۴ - ملك الشعراء بهار : شعر در ایران ، ۱۳۳۳ ، ص ۶ .